

یکی را ز خنجر شده سینه چاک  
یکی گشته از تیغ کین نیم جان  
کسی را که بد سر بلندی نیاز  
در آن عرصه فتنه انسگیز کس  
چنینست چرخ فلک را مدار  
یکی را که خواهد بر آرد بتخت  
شود مهربان هر زمان با کسی  
امید وفا داشتن ز آسمان  
کسی را که برداشت روزی سپهر  
بیا ساقی ای مایه وجد و حال  
بمن ده که رند و خرابانیم  
بیا مطرب آهنگ کن نغمه‌ی  
که در زیر گردون نیلی رواق

چوبسمل تپان گشته بر روی خاک  
یکی را جگر گشته ریش از سنان  
بکیتی سنان ساختش سر فراز  
اگر ماند سالم اجل بود و بس  
که تا باشد آثاری از روزگار  
مر آن دیگری را کند تیره بخت  
بدینگونه گردد نماید بسی  
طلب کردن مردیست از زنان  
همان شب زند بر زمینش چو مهر ۱۲۱۰  
ز داینده رنگ رنگ مال  
گریزان ز زهاد طاماتیم  
بطنبور عشرت بزن زخمه‌ی  
ملولم ز اطوار اهل عراق

هزیمت نواب صاحبقران از خراسان (۱) و گرفتار شدن ذوالفقارخان (۲)

در دست فازیان و جنگ نمودن با اشرف ز ظفر یافتن باو

دهد چهره پرداز مانی فریب  
که چون لشکر آرای ایران زمین  
مظفر بافغان خونخوار گشت  
بر و بوم آن سرزمین را تمام  
بفتح و ظفر رایت افراز گشت  
بدی همچو اسکندر نامور  
در آن بار که چونکه شریف یافت

ز عنبر بکافور اینگونه زیب  
خدیو فلک قر نصرت قرین  
ز تقصیرشان از بزرگی گذشت  
بایشان سپرد آن فلک احتشام  
بدر بار عرش آستان باز گشت  
هوای جهانگیریش چون بسر ۱۲۲۰  
بخاور زمین همچو خورشید تافت

(۱) فتح هرات و فراه و بادغیس در سال ۱۱۴۰ هجری باشد

(۲) ذوالفقارخان پسر زمانخان حکمران قندهار و هرات بود در سال ۱۱۳۵ هجری افغانستان را اشغال کرد

و ذوالفقارخان پسرش را حاکم هرات کردند.

شد از کشور طوس جنت نشان  
 یکی از امیران صاحب جنود  
 در آن سرزمین داشت خیل و حشم  
 چو میدید با خویش فوجی سپاه  
 نمیکرد از نخوت و سرکشی  
 باو نامه بنوشت صاحبقران  
 بفرمائش آن سرکش تیره روز  
 ز غفلت نگردید فرمانبرش  
 ۱۲۳۰ که مانند اسپهبدان دگر  
 ز نخوت سرداشت از بس غرور  
 که خقش با مهر تابان چنان  
 کسجا میتواند بشیر عسیرین  
 چو بشنید صاحبقران اینخبر  
 فریدون فری را مقرر نمود  
 مر آن خیره سر را بتیغ جفا  
 چو آن رو سیاه تبه روزگار  
 شد آگه که سرهنگی از سرکشان  
 مقرر به تنبیه او گشته است  
 ۱۲۴۰ رساند سرش را بروی سنان  
 نبودش چو یارای جنگ و ستیز  
 رسیدند گردان آهن کلاه  
 گرفتند سردار بدخواه را  
 بخاک مذلت کشان در کمند  
 بدربار فرمانروای جهان  
 بحکم عدو بند کشور گشا

روان جانب ملک مازندران  
 که از نامداران شهزاده بود  
 بفرماندهی کرد خود را علم  
 اطاعت نمیکرد بر پور شاه  
 شب و روز جز مشق لشکرکشی  
 که باید شوی در رکابم روان  
 نیاورد چون دیگران سر فروز  
 ز نخوت ننگنجید ایسن در سرش  
 بخدمت گزاریش بندد کمر  
 ندانست آنشوم بر گشته هور  
 تواند شدن چهره اندر جهان  
 زند پنجه روباه از خشم و کین  
 که دارد سر فتنه آن بد گهر  
 که با جمعی از نصرت آیین جنود  
 دهد با سران سپاهش سزا  
 که بد نامش اندر جهان ذوالفقار  
 ز دربار خاقان کشور ستان  
 که بتیغ کین سازدش زیر دست  
 بیای خدیو ممالک ستان  
 همی جست پیوسته راه گریز  
 چوشیری که آید بنخجیر گاه  
 غضنفر بدانسان که روباه را  
 رساندند با نامداران چند  
 دهد هرچه فرمان کنند آنچنان  
 سرش را نمودند از تن جدا

نمی بود تیغ سیاست اگر  
بخود ناشناسان نکویی مکن  
نکو بیست با بد کهر آنچنان  
بعقرب کند گر مرّوت کسی  
کسی کو بود دشمن جان خویش  
سیه مار هر جا که بینی بکش  
بدشمن مرّوت مکن زینهار  
ظفر صید اسپهبد شیر دل  
بدولت همی خواست در آن دیار  
که چندی در اقلیم مازندران  
پس از آنکه سلطان خاور محل  
شود رایت افراز و گردد روان  
ز افغان خونخوار آن سرزمین  
که صرصر سواری ز چابک روان  
که سردار افغان خنجر گزار  
ز سگری و ابدالی و لاغری  
زاعراب فازهری و میش هست  
ز ایل بلوچ خدا ناشناس  
سپه جمع آورده از هر دیار  
بشوکت شده عازم از اصفهان  
بر افراخته رایت خسروی  
رسید این خبر چون بصاحبقران  
که نصرت قرین شد باقبال ما  
اجل صید را چون در آید بسر

برانگیختی فتنه هر بد کهر  
بید اصل جز تند خوبی مکن  
که کس بد به نیکان کند در جهان  
کشد آخر از وی مضرت بسی ۱۲۵۰  
مرّوت کند همسره کینه کیش  
نباشد از دیت رساننده خوش  
که سر زنده افعی نیاید بکار  
چو بنمود آن مرز را بی مغل  
توقف کند تا بفصل بهار  
بسگیرند آرام نام آوران  
مشرف کند تختگاه حمل  
بتسخیر ملك ری و اصفهان  
نماید نشانی بشمیر کین  
رسانید بر عرض صاحبقران ۱۲۶۰  
ز قزوین الی کشور قندهار  
زیوسف زتی و غلجی و کاسری (۱)  
ز یازند خوانان آتش پرست  
ز تازیك و ترك و ز انواع ناس  
ز جنس ثوابت فزون از شمار  
بتسخیر اقلیم مازندران  
بسمنان رسیده ز چابک روی  
ز لعل این چنین گشت گوهر فشان  
بود این خبر نیک بر فال ما  
کشاید سوی دام صیّاد پر ۱۲۷۰

(۱) طوایف و اقوام مختلف افغانند و میان آنان کاسری و ناصری هست لکن لاغری و کاسری دیده نشد

حیوة غنم چون باآخر رسد  
 چو تیره شود بخت بر کاروان  
 پس از این سخنهای بهتر ز در  
 بحکم جهانگیر مالک رقاب  
 در افتاد از نعره کژنا  
 هیونان آراسته چون عروس  
 ز آواز رعد و خم هفت جوش  
 ز پای فلک قدر مالک رقاب  
 بتوسن چنان با تحمل نشست  
 ۱۲۸۰ بفرقش درخشنده خود زرین  
 نهان در زره پیکر آنجناب  
 ندیدم بجز ترکش در جهان  
 روان گشت خاقان کشورستان  
 همه شقه‌های علم یافت زیب  
 روان از پیش نصرت آیین سپاه  
 غریبو روارو بلسلسر فتاد  
 یلان غرق آهن ز پا تا سر  
 ز سم ستوران زرینه زمین  
 اناقه یلان را بر آن شکوه  
 ۱۲۹۰ ز برق مه کویانی درفش  
 دلیران کشیدند در بر زره  
 شد از نیزه و از یلان دلیر  
 برد بر مسلسل قطاس سمند  
 دهل زن بدینگونه نوبت نواز  
 مه سر علمهای گردون جناب

بیای خود او سوی مسلخ رود  
 شود از کمینگاه رهن روان  
 چو شد گوش نام آوران جمله پر  
 مه سر علم گشت خورشید تاب  
 تزلزل بارکان ارض و سما  
 کشیدند بر زیر زرینه کوس  
 تپی شد سر چرخ از عقل و هوش  
 شرفیاب گردید زرین نقاب  
 که شیر الهی بدلدل نشست  
 چو خورشید در اوج چرخ برین  
 چو خورشید درخشنده زیر سحاب  
 که بر چرخ بندد عقاب آشیان  
 ظفر در رکابش چو دولت روان  
 ز نصر من الله فتح قریب  
 چو خیل ستاره ز دنبال ماه  
 شدی کوه آهن روان همچو باد  
 در آینه آنسانکه عکس صور  
 زمین چون فلک شد فلک چون زمین  
 که شهباز بالای البرز کوه  
 فضای جهان شد پر از تیرتخش  
 کیانی کمانها نمودند زه  
 جهان نیستانی پر از زره شیر  
 ثریا حسد در سپهر بلند  
 که رقصید اشتر چو خوبان بناز  
 ز خوبی زند پنجه با آفتاب

چنان پرچم از طوقها جلوه گر  
 بدست یلان نیزه سر فراز  
 ز ترکش دلیران نیکو خصال  
 هژبران خونخوار چون کوه قاف  
 ز گردان رستم فکن استوار  
 ز سمت دگر اشرف خیره سر  
 سکندر شاو هانه از هر طرف  
 دو لشکر نگویم بفر و شکوه  
 اجل تا چو خیطا دوزد بسی  
 بدست یلان داد در دار و گیر  
 یلان از دو سو گرم خون ریختن  
 همه دست شستند از جان خود  
 مروت گریزان شد از سیندها  
 در صلح کردن باندیشه بست  
 بچشم یلانی رحم تا مینمود  
 اجل اندران شورش از ترس جان  
 دهل نغمه مرگ بنیاد کرد  
 اجل را طلب کرد ز رینه پای  
 چو رعد بهاری غرنش کنان  
 یلان جمله شمشیر کین آختند  
 کشادند از شصت گردان گره  
 بمیدان هر آن نامداری که تاخت  
 در آنعرصه گاه پسر از اشتهام  
 برای جگر کاوی نو خطنان  
 کیانی کمان با عقاب خدنک

که از سرو رعنا گل نیلوفر  
 چو در بوستان ارم سرو ناز  
 بر آورده مانند شهباز بسال  
 کشیدند صف از برای مصاف  
 نمودند قلب و یمین و یسار ۱۳۰۰  
 ز افغان نام آور کینه ور  
 چو سد سکندر بیاراست صف  
 دو دریای آهن دو البرز دوه  
 قبایبی باندازه هر کسی  
 ز شمشیر مقراض و سوزن ز تیر  
 چو ایام در فتنه انگیختن  
 براه سلامت کشیدند سد  
 برآمد بجای وفا کیندها  
 نهال عداوت بدل ریشد بست  
 ز خنجر دو نقطه بدو میفزود ۱۳۱۰  
 بسیمرخ گردید هم آشیان  
 بهم سنج زد دست و فریاد کرد  
 بلا را صلا داد رویین درای  
 در آمد بجنبش دو دوه گران  
 سر نیزه ها را بر افراختند  
 در آمد ز قوس قزح بانگ زه  
 هژبر فلک زهره از بیم باخت  
 زمین زیر سم فرس گشت کم  
 چو ابرو و مژگان سنگین دلان  
 بهم گشت همدست در روز جنگ ۱۳۲۰

بعیوق پسر شد چکا چاك تیغ  
 ز خفتان بدانگونه بگذشت تیر  
 ز دود و شرار تفك در جهان  
 چنان شعله انگیز خمپاره ها  
 یلان را کمند بلا در جسدل  
 ز ضرب تبرزین نام آوران  
 بفرقی که شمشیر بر آن رسید  
 ز گرد سوار و ز دور تفك  
 شد از دود توپ قیامت صفیر  
 ۱۳۳۰ در افلاك از گرد سم ستور  
 جهان از تفك شد در آن انقلاب  
 ز ضرباب تیر و ز نوک سنان  
 ز آمد شد تیغ خارا گذار  
 فضای جهان تنگ بر کشته شد  
 نی نیزه مانند سرو روان  
 بتیغ و سنان هر چه بردند دست  
 هر بر عدو بند نصرت فرین  
 بنختم افکنی دست و بازو کشود  
 یلان نیز شمشیر کین آختند  
 ۱۳۴۰ نمودند در عرصه گیر و دار  
 دلیران بدانگونه بد خواه را  
 بدانگونه هنگامه شد از ستیز  
 ز الطاف دارای چرخ کهن  
 برید فرخ بخش فرخ خبر  
 چو باد بهاری وزیدن گرفت

جدا گشت سرها ز تن بیدریغ  
 که سوزن نماید گذر از حریر  
 دو صد روز و شب گشت هر دم عیان  
 که برداشت سقف فلک را زجا  
 گلوگیر میشد بسان اجل  
 شده همچو هدهد سر سر کشان  
 چو کرباس خود وزره را درید  
 فلک چون زمین شد زمین چون فلک  
 زمین و زمان همچو دریای قیر  
 کل آلود گردید دریای نور  
 پراز عدو برق و تگرگ و سحاب  
 کله خود گردید بالای سان  
 شده حلقه های زره تار مار  
 بهر گوشه از کشته صد پشته شد  
 شده بارور از سر سر کشان  
 نیامد از آن دو یکیرا شکست  
 کشید از نیام ظفر تیغ کین  
 چو شیر ژبان رو بدشمن نمود  
 بقلب صف کیند جو تاختند  
 بشمشیر خونریز زهر آبدار  
 که انگشت ختم رسل ماه را  
 تو گفتی که شد عرصه رستخیز  
 پیاده ظفر بخش شه مات کین  
 به از روح یعنی نسیم ظفر  
 چو گل غنچه مدعاها شلافت

چو زیبا نگاران بی عیب و نقص  
 بجیش مخالف هزارهز فتاد  
 باقبال و فتح و ظفر همچنان  
 دوان جمله نام آوران دلیر  
 بگرز گران و کمند و سنان  
 شکستند و بستند و بشکافتند  
 بیاشید از هم چنان کینه خواه  
 بدل صد هزار آرزو نو خيطان  
 همه پرچم کویانی درفش  
 شد از مهچنه رایت واژگون  
 ز خون گشت لبریز از بس درآ  
 شد از نعره سیل خون ستم  
 ز زرینه نای فتاده نگون  
 شد از تیرگی موج خون آسمان  
 یکی را ز خنجر جگر چاک چاک  
 وزان رزم افغان خنجر گزار  
 جهان چون رباطیست در رهگذر  
 شود چون یکی داخل از یک درش  
 امید مدار از زمانه مدار  
 بیا ساقسی ای خضر آب بق  
 بمن ده که رفع مالالم کند  
 مغنی بزنی بر رخ چنک چنک  
 بر آرد ز مضراب غم روزگار  
 بقانون عشاقم از بانگ عود  
 که با نالهات گشته ام همچو نال

علمهای والا در آمد برقص  
 پراکنده شد لشکر بد نهاد  
 ز دنبال ایشان هیاهوی کنان  
 ز دنبال نخجیر انسان که شیر  
 سر و دست و پهلوی نام آوران ۱۳۵۰  
 در آورد که هر کس را یافتند  
 که از صرصر وحشت انگیز گاه  
 بخاک مدلت چو ماهی تپان  
 شد از دود آه تأسف بنفش  
 پدیدار نیلوفر از موج خون  
 چو جام پر از می فتاد از صدا  
 دهل چون خم باده خونین شکم  
 همی جست مانند فواره خون  
 سراسر برنگ گل ارغوان  
 یکی نیز افتاده بر روی خاک ۱۳۶۰  
 نشد کشته کمتر ز چندین هزار  
 که هست از بقاء و فنایش دودر  
 رود دیگری از در دیگرش  
 سپنجی سرا را نباشد مدار  
 مسیح روان بخش دل مرده را  
 مبادا که غم پایمالم کند  
 که شد چون جهانم دل از غصه تنگ  
 چو طنبور از روز کارم دمار  
 خلاصم کن از قید اندوه زود  
 ز بار فراق خمیده چو دال ۱۳۷۰

سوار به نمودن تو اب صاحبقران پاردو<sup>۴</sup> با اشرف بدکار در مورچه  
خزار و نظیر گشتن و بافتح و فیروزی داخل اصفهان شدن

بدینگونه خاقان گردون خیم  
که چون یافت بر اشرف خیره سر  
نیاسوده از رنج جنگ و سیز  
چنین داد فرمان با سپهبدان  
بباید که چندی ازین پس دگر  
ببندیم بر خودره خورد و خواب  
که تا از سپهدار افغان شوم  
بگیریم با تیغ کین انتقام  
و گرنه دوباره چو افراسیاب  
۱۳۸۰ شود همچو مار سید کینه ور  
نباید کثون داد فرست بوی  
که از افعی دم بریده ضرر  
بگیتی سگی را که برند گوش  
نگیریم سبقت اگر بر عدو  
سبق جوید آنکس که اندر جدال  
پس از رسم تعظیم ، نام آوران  
نمودند عرضش که ای کامکار  
همه بند گانیم فرمان پذیر  
نباشد بجز رای تو رای ما  
۱۳۹۰ زاب گشتی انسان که گوهر فشان  
زدنیال بدخواه باید شتافت  
نیوید اگر شیر در مرغزار

(۱) نسخه ، ن ، بکشور ستانی . (۲) نسخه ، ن ، کینه اش



پس از آنکه شد عرض مطلب تمام  
 مه سر علم گشت خورشید سای  
 صدای زرین نای دولت شکون  
 چنان نوبتی شادبانده نواز  
 بسان همای سعادت اثر  
 چو بحر خزر لشکر بیکران  
 تزلزل ز بانگ روار و سپاه  
 روار و کنان باظفر همعنان  
 خدیو جهانگیر گردون وقار  
 طلب کرد رخس سعادت قرین  
 مزین زیایش چنان شد رکاب  
 بدولت چنان شد جنیبت نشین  
 شدش جلوه گر رخس فرخنده پی  
 برویش در فتح رب و دود  
 چو اقلیم ری را بزیر نکین  
 سپهداری آن نصرت آیین جنود  
 پس آنکه با جلال ازان بوم و بر  
 قم از مقدمش چونکه تشریف یافت  
 چو از صیت انصاف عدلش تمام  
 هوای صفاهان فستادش بر  
 بعرضش رساندند چابکروان  
 دگر باره مانند افراسیاب  
 پی رزم و پر خاش آن کینه دار  
 پس از عرض حال پیام آوردان

بحکم خدیو فلک احتشام  
 در آمد زهر گوشه بانگ درای  
 بیچید بر گنبد نیلگون  
 که روز عروسی نوازند ساز  
 عالمها ز پرچم گشودند پر  
 در آمد بجنبش غرنش کنان  
 فکندند بر قصر خورشید و ماه  
 شدندی بکشور گشایی روان ۱۴۰۰  
 سلیمان حشم سرور بخت یسار  
 فلک پایه خنک مبارک جبین  
 که بر چشم مد پانهد آفتاب  
 که عیسی به یکران چرخ برین  
 روان شد به تسخیر اقلیم ری  
 نخست از ورامین و تهران کشود  
 در آورد مانند خاور زمین  
 بتسخیر قزوین مقرر نمود  
 بر افراخت رایات فتح و ظفر  
 بدولت سوی ملک کاشان شتافت ۱۴۱۰  
 مران مملکت یافت نظم و نظام  
 ز کاشان چو بنمود عزم سفر  
 که خصم بد اندیش از اصفهان  
 کشیدست لشکر فزون از حساب  
 رسیدست تا فریه مورچه خوار (۱)  
 بفرمود نواب صاحبقران

(۱) مورچه خوار، مورچه خور، مورچه خورد، فریه بیست در پنجاه و چهار کیلومتری اصفهان

که چون صید را عمر آید بسر  
 کنون اینخبر نیک بر فال ماست  
 مه سر علم را فلک سا کنید  
 ۱۴۲۰ بفرمان خاقان گردون سریر  
 روارو در آمد بخیل سپاه  
 فی نیزه ها سر بگردون کشید  
 مه سر علمها در اوج سپهر  
 بر آمد چنان کژنا را غریو  
 ز والا علمها چو نطع پلنگ  
 اناقه بفرق یلان همچو سرو  
 باهنک کین سر فراز عجم  
 بدولت بر آمد بیشت سمند  
 چنان جلوه گر تر کشش بر میان  
 ۱۴۳۰ اناقه بفرقتش که بدعرش سا  
 و رای قبا پیکر آنجناب  
 سپاه ظفر صید دشمن شکار  
 ز سم ستوران گردون خرام  
 پیام فلک کرد چندان نشست  
 ز آهن قبایان جوشن کلاه  
 ز برق سر نیزه ها در سپهر  
 زره پوش گردان نصرت اثر  
 بخصم افکنی چابک وتند خو  
 سنان بر سر دست هر ارجمند  
 ۱۴۴۰ کمند رسای قبا آهنان

بصیاد اجل گرددش راهبر  
 ظفر صید شاهین اقبال ماست  
 زرین کژنا را پراوا کنید  
 بعیوق بر شد صفیر و نفیر  
 در آمد تزلزل بماه و ماه  
 بکیوان روارو ز هامون رسید  
 درخشنده گردید مانند مهر  
 که ازوی هر اسنده گردید دیو  
 شده آسمان وزمین رنگ رنگ  
 بدانسانکه بر سرو رعنا تذرو  
 فلک بارگاه و ملایک حشم  
 چو بر آسمان آفتاب بلند  
 که بنهد عقابی بچرخ آشیان  
 سعادت ازو وام کردی هما  
 بدانسانکه در تیره میخ آفتاب  
 روان گشت مانند سیل بهار  
 شده عالم آب گیتی تمام  
 که بر طاق ایوانش آمد شکست  
 فضای جهان گشت یکسر سیاه  
 پر از اشک شد دیده ماه و مهر  
 بجولان کسری تنگ بسته کمر  
 چو چشم بتان جملگی فتنه جو  
 چو سروی که روید ز کوه بلند  
 چو در چرخ نیلوفری کهکشانشان

چو مژگان کافر دلان هر طرف  
ز خیل هژبران دشمن شکار  
بهم پهلوانان رستم خصال  
ز افغان خونخوار همزان طرف  
دو عالم سپاه قیامت اثر  
خساک در ره آشتی ریختند  
کشیدند در راه مهر و وفا  
مهای بر فتنه جویی شدند  
چنان نعره زد ازدهای نفیر  
پرسید از غریو خم هفته جوش  
پسی کاوش سینه ها سر بسر  
پی صید جان شد خدنگ بلا  
بر انگیخت بس کرد سم فرس  
ز غریدن کوس در روز جنگ  
ز دود تفک شعله شد آشکار  
بمیدان دلیری که بنهاد پا  
ز آمد شد تیر خار گذار  
خدنگ دلیران بهر کس که خورد  
ز خاطر در آن انقلاب و ستیز  
تو گفتی تفک را ز دود شرار  
ز وحشت چنان مرغ جان میرمید  
کمان تا بر آمد ز قربان خویش  
شد از ناوک تیر پرپر ز خار  
گذر کرد پر از سپر آنچنان  
یکی کو بگرز گران دست برد

پی فتنه جویی کشیدند صف  
نمودند محکم یمین و یسار  
بمردی طلبکار جنگ وجدان  
کشید اشرف ظلم اندیش صف  
مقابل چو گشتند با یکدگر  
لوائ عداوت بر انگیختند  
بخونریزی از کینه سد جفا  
غضبناک آنسانکه گویی شدند  
کزو آب شد زهره نره شیر  
هژبر فلک را ز سر عقل و هوش ۱۴۵۰  
چو افعی نی نیزه شد کینه ور  
بسان عقاب اجل پرگشا  
گره در گلو شد نوای جرس  
سرگرد افلاک گردید دنک  
چو برق درخشان بشبهای تار  
اجل رهبرش شد بشهر فنا  
سپر چون زره گشت در کارزار  
اجل بیخبر بود کوجان سپرد  
فراموش شد عرصه رستخیز  
بیکدیگر آمیخت لیل و نهار ۱۴۶۰  
که آدم زره رازهم میدرید  
پراز تیر گردید قربان چو کیش  
کله خود مانند بار چنار  
که مژگان یار از دل عاشقان  
سرا پای گاوزمین گشت خرد

ز فریاد توپ قیامت نهساد  
 ز خمپاره آنسان جهان گشت تار  
 شد از شعله توپ آتش فشان  
 بدانگونه تیرك زد از سینه خون  
 ۱۴۷۰ سر نیزه از بسکه بر دل خلید  
 ز ضرب تبر زین کله خود زر  
 ز سیل بلا آن دو محشر شکوه  
 بمردانگی از پی نام و تنگ  
 ز دامان گردان چو سیل بهار  
 بسان حساب می ارغوان  
 شناور بخون رخس زرین رکیب  
 ز بار سراز بسکه شد سرگران  
 یلان هر چه کردند رزم آوری  
 سپهبد جهانگیر دشمن شکار  
 ۱۴۸۰ سنانرا چو سروسپهی بر فراخت  
 علم در کفش چون خرد دید تیغ  
 مبادش فتد پرتو خمور بسر  
 سمندش بجولان سبک خیز شد  
 بتیغ ظفر تا بر افراخت دست  
 شجاعان افغان از آن رسته خیز  
 ز دنبال ایشان بشمشیر کین  
 بمردانگی تیغ کین آختند  
 ز بس کشته افتاد در دشت کین  
 چنان از بدن تیغ افکند سر

ترلززل بارکان عالم فتاد  
 که خیزد ز دریای آتش بخار  
 چو گلخن پر آتش زمین وزمان  
 که شد چهره آسمان لاله گون  
 چو مژگان خونریز خوبان خمید  
 نمودی ز چندین جهت ترك سر  
 نرفتند از جای مانند کوه  
 نمودند رستم شعارانده جنگ  
 روان گشت خوناب از هر کنار  
 بسیلاب خون غوطه زد آسمان  
 چو در بحر عمان نهنگ مهبیب  
 نی نیزه خم گشت مثل کمان  
 ندیدند از بخت خود یاوری  
 عدوبند شیر افکن نامدار  
 بیازید سر پنجه و تیغ آخت  
 بگفتا کشیدست خورشید تیغ  
 شدش سایه افکن همای ظفر  
 مه نعلش انجم فروریز شد  
 در آورد بر قلب دشمن شکست  
 چور و به نهادند رودر گریز (۱)  
 شتابنده گشتند اصحاب دین  
 سرس کشان را بینداختند  
 زمین متصل شد بچرخ برین  
 که صرصر فروریزد از نخل بر

۱ - این جنگ در سال ۱۱۴۱ اتفاق افتاد و شکست و هزیمت اشرف هم در این سالست

ز دست هژبران بروز جدل  
بیا ساقی آن جام زرین بیار  
بمن ده که از پرتوش بیدروغ  
مغنی نسی غمزدایت کجاست  
چو زلف بتان باد عمرت دراز

سلامت نماندی کسی جز اجل ۱۴۹۰  
پر ازباده ناب رنگین بیار  
دلیم همچو خورشید یابد فروغ  
نواهای عشرت فزایت کجاست  
مرا از نوایی طربناک ساز

### هزیمت فراب صاحبقران از اصفهان بشمشیر شیراز و بار دیگر مجار به

با اشرف و هر طرف نمودن نشان افغان را از آن بوء و بر

گزارنده این حدیث چو در  
کد چون تاج بخش سکندر نشان  
دو باره ز لطف خداوندگار  
نیاسود از رنج آوردگاه  
که ای نامداران رستم نژاد  
ز مردانگی آنچه بایست کرد  
فکندید هر یک بزور ستیز  
چه حاصل کدام روز دشمن شکست  
تأمل نماییم اگر چند گاه  
سپه نیز گیرند چندی قرار  
ستوران هم از خستگی وارهند  
دگر باره بدخواه از اصفهان  
شود از سر کینه رایت فراز  
سزاوار مردی نباشد که ما  
برزم آوری پیشدستی کند  
کشد گرچه بسیار زحمت سپاه

چنین گوش ایام را کرد پسر  
جهاندار دارای کشورستان  
ظفر یافت بر اشرف زشتکار  
بفرمود با سروران سپاه  
شمارا زوال و شکستی مباد  
نمودید در عرصه گاه نبرد ۱۵۰۰  
دو صد پهلوان را بشمشیر تیز  
کد سردار ایشان نیامد بدست  
که گردیم آسوده از رنج راه  
که دیدند پر زحمت کارزار  
بیمار و آرام فربه شوند  
بشوکت کشد لشکر بیکران  
کشد ماجرای جدل را دراز  
گذاریم کو بر فرازد لوا  
بزرگانه اظهار هستی کند  
که گردند پویان پی کینه خواه ۱۵۱۰

ولی هر که برخویش از اهتمام  
 باسود کسی زندگانی کند  
 چو از بیم نخجیر در مرغزار  
 نپوید ز دنبالش آرسایه سان  
 هر آنکس بکاری کند اهتمام  
 خصوصا بامری که باشد خطیر  
 شود عاقبت از هجوم بلا  
 چه کارست مشکتر اندرجهان  
 عدو گرچه درپیش اصحاب دین  
 ۱۵۲۰ ولی تا بتن نیم جانیش هست  
 بزرگان صاحب خردپیش ازین  
 که دشمن بود در نظر گرچه خرد  
 بیارید اینداستان را بیاد  
 بسی کرد خصم افکن نامدار  
 جهان تابنا گشته نا برده رنج  
 همین دم پی خصم پویان شوید  
 بفرمان صاحبقران زمان  
 نیاسوده از رنج میدان کین  
 چو دریای قلزم بجوش آمدند  
 ۱۵۳۰ صدای روارو بر آمد چنان  
 شدند از پی خصم پویان دلیر  
 ز بس گرم رفتن شدند از شتاب  
 چو آگاه شد دشمن تیره روز  
 ز ملک صفاهان ز بیم ستیز

دوسه روز (۱) راحت نماید حرام  
 همه عمر را کامرانی کند  
 ز پیش غضنفر نماید فرار  
 زیان بیند از جوع شیرژیان  
 بنایی نهد تا که یابد دوام  
 نماید چو اهمال یکدم دبیر  
 ز دندان افسوس انگشت خا  
 ز امر خطیر نبرد آوران  
 زبون گشت در عرصه رزم و کین  
 کی آسان دهد ملک و دولت زدست  
 بیند این مثل گفته اند اینچنین  
 نمی باید اما حقیرش شمرد  
 که رستم چسان شد ز بسون شغاد  
 بدست زخود کمتری گشته خوار  
 کسی را نیفتاده بر دست گنج  
 چو سیل بهاری خروشان شوید  
 سپاه ظفر صید نصرت نشان  
 شدند از پی کین تکاور نشین  
 چوسیل بلا در خروش آمدند  
 که لرزید قصر بلند آسمان  
 ز دنبال نخجیر آنسا نکه شیر  
 نگشتند از خواب و خور کامیاب  
 ز خورشید رایات عالم فروز  
 بشیر از بنمود عزم گرینز

سپهد جهانگیر دارا نشان  
ز خصم ستمگر نشانی ندید  
بفرمود تا لشکر بیکران  
بفرخندگی کوس شادی نواخت  
بجای پدر پورشه را نشاند  
سر افراز کردش ز دیهیم زر  
مژین درم را ز نامش نمود  
شدند از عطایش سران سپاه  
ز جودش سپه کامیاب آنچنان  
بزرگان و اعیان آن بوم و بر  
عزیزی که در آن برو بوم بود  
درم از کرم بس بمردم رساند  
ز انصافش آن مملکت شد چنان  
ز عدلش رعایای آن مملکت  
ز یمن قدمش در اندک زمان  
چنان گشت آباد ویرانه اش  
هنوز آن خدیو فلک احتشام  
که چابک سواری ز نام آوران  
که خصم بد اندیش بیدادگر  
بر افرورخته آتش کین چنان  
کنون آتش ظلم آن بد سیر  
نمودست دست ستم را دراز  
ظفر صید خاقان جمشید فر  
سران سپه را طلبکار شد  
سپه سروران را مخاطب نمود

بشوکت چو شد داخل اصفهان  
عنان سمند عزیمت کشید  
بگیرند آرام در اصفهان  
بناهای دیرینه را تازه ساخت  
سرش را باوج بلندی رساند  
بفرماندهی ساختش نامور ۱۵۴۰  
چو فرماندهان احترامش نمود  
چو خورشید رخشنده زرین کلاه  
که از پرتو آفتاب اختران  
ز بدل عطایش همه بهره ور  
بانعام خلعت نوازش نمود  
بجز زلف خوبان پریشان نماند  
که شد گله را شیر نر پاسبان  
ز تشویش، بیگانه از هر جهت  
شدی شهر نو کشور اصفهان  
که شد بیت معمور هر خانه اش ۱۵۵۰  
بنظم و نسق مینمود اهتمام  
رسانید بر عرض صاحبقران  
ز هر مرزو بومی که کرده گذر  
که از نام هستی نباشد نشان  
فتاده بشیراز و آن بوم و بر  
در ظلم کسردست از کینه باز  
شد آشفته احوال از این خبر  
متاع ظفر را خریدار شد  
بدینگونه درج کهر را کشود

۱۵۶۰ کز آسودن ما درین سر زمین  
 توقف کنیم از دو روز دیگر  
 درین راحت پنج شش روز سود  
 اگر ما نگریم جویای رزم  
 گر این بار هم قادر ذوالجلال  
 نماییم با تیغ قهرش چنان  
 بفرمود تا سر فراز عجم  
 غریب و وارو بر آمد بلند  
 جرس نغمه کوچ را شد نمود  
 ز سرو علمهای قرخ سکون  
 ۱۵۷۰ ز سر طوقها پرچم آویخته  
 ز ترکش دلیران جمشید فر  
 زرین قبهها در سپرها چنان  
 ز سم ستور و ز خود زرین  
 چنان سورنا نغمه را کرد ساز  
 جنیبت نشین داور شیر گیر  
 ظفر صید گردان بفر و شکوه  
 رسید این خبر خصم را چون بگوش  
 دلیرانه رایت فرازی نمود  
 دو نوبت بدر رفت با آنکه او  
 ۱۵۸۰ ز غفلت چو جهال بر گشته دور  
 ازین نکته آگه نه آن بیخورد  
 چو بر گردد از تیره بختی جهان  
 دیگر باره آن سرکش تند خوی  
 ز شیراز با لشکر بیحساب

به شیراز دشمن زد آتش ز کین  
 شود خانه جغد آن بوم و بر  
 بغیر از فسوس و ندامت نبود  
 کند دشمن شیر دل عزم جزم  
 بما فرصتی میدهد در جدال  
 که گیرند عبرت ازو سر کشان  
 دمیدند بر نای رویینه دم  
 زمین آسمان شد ز سم سمند  
 زره هر طرف چشم حیرت گشود  
 شده خیمه آسمان چل ستون  
 شفق گوی از خود فرو ریخته  
 چو خیل ملک صاحب بال و پر  
 که خورشید رخشنده در آسمان  
 شده چون فلک روی دشت زمین  
 که شد خود بخود سنج دستک نواز  
 شد آنسانکه خورشید بر پشت شیر  
 روان از پی هم گروه گروه  
 در آمد چو سیل بلا در خروش  
 بسی پیش خود گاو بازی نمود  
 ز رزم هزبران پر خاش جو  
 نگردیده عبرت پذیر از غرور  
 «چو بر گشت زنجیرها بگسلد»  
 نمی بیند از سعی غیر از زیان  
 ز نابخردی گشت پر خاش جوی  
 روان شد بشوکت چو افراسیاب



دو محشر سپاه آن دو صاحب علم  
بشوکت ز هر سو صف آرا شدند  
غریب و آنچنان کزنا بر کشید  
دو عالم بلا در خروش آمدند  
گرفت از غریب و خم هفت جوش  
ز سم ستوران هیجا شتاب  
چو رهن بتاراج روح روان  
ز تیر جگر دوز خارا گذر  
شد از خار ماهی و گرز درشت  
کله خود کرد از عمود و تبر  
بفرقی که شمشیر کین میرسید  
سرنیزه از بس جگر کاو گشت  
ز آمد شد تیر و نوک سنان  
ز برق تفک شد بروز نبرد  
شد از موج سیل خون بلا  
زره را بهر حلقه از تیر خشم  
تفک آتش کین چنان بر فروخت  
چکاچاک خنجر بجایی رسید  
تبر زین سری را که بنمود شق  
در آب عرق غوطه ور شد فرس  
زمین را پر تیر مثل سحاب  
بدانسان زمین گل شد از موج خون  
فلک را از نظاره آن ستیز  
سر سروران گشت زیب سنان  
یلان راستان ساخت از بس نگون

رسیدند در ملک زرقان بهم  
بخونریزی هم مهیا شدند  
تو گفتی که صور قیامت دهید  
چو دریای قلزم بجوش آمدند  
فلک با دو دست مد و مهر گوش  
گل آلود شد خیمه آفتاب ۱۵۹۰  
بر آمد خدنگ از کمین کمان  
بر آورد زاغ کمان بال و پر  
بزیر زمین کاو چون خار پشت  
در آن عرصه پر خطر ترک سر  
جگر گاه کرد اجل میدرید  
روان سیل خون بلا شد ز دشت  
بسان زره گشت بر گستوان  
یل چرخ را چهره از بیم زرد  
چو جام پر از می جرس بی صدا  
تو گفتی که روئیدم زگان ز چشم ۱۶۰۰  
که بال و پر مرغ اندیشه سوخت  
که لرزید کرد فلک همچو بید  
هلالی پدیدار شد از شفق  
چو در موج بحر پر شور خس  
شده مانع از پرتو آفتاب  
که از وی تکاور چو خورشید برون  
فراموش شد عرصه دستخیز  
هژبران بخون همچو بسمل تپان  
بسان زره مرگ بگریست خون

۱۶۱۰ گرانبار گردید از سر چنان  
 فکندند هر چند در رزمگاه  
 در آن عرصه گاه قیامت اثر  
 ز ناوک تھی تر کش و کیش شد  
 ز پر خاش گردان بتنگ آمدند  
 یلانرا ز کوشش در آن رستخیز  
 هزبران فکندند خود و عمود  
 فشردند هر چند پا در مصاف  
 گر آن زور، **کوه احد** دیده بود  
 چو شیر ژبان دشمن فتنه جو  
 ۱۶۲۰ بمیدان کین همچو بسمل تپان  
 چنین رزم از رستم نامدار  
 ز الطاف یزدان باصحاب دین  
 عنان تاب از آورد که میشدند  
 بدرگاه دادار بنده نواز  
 یلانرا بنصرت قوی دل نمود  
 دگر باره گردان رستم مصاف  
 بقلب عدو يك جلو تاختند  
 چنین روز نادیده چرخ از است  
 دو محشر چشم در هم آویختند  
 ۱۶۳۰ گرفتند گردان رستم جدل  
 شکستند با مشت کویال هم  
 بسی کرد گردنکش سر فراز

که چون نخل پر میوه خم شد سنان  
 یلان یکدیگر را بخاک سیاه  
 نه زین سوشکست و نه زان سوظفر  
 کمان گوشه گیری چودرویش شد  
 ستوران هم از پویه لنگ آمدند  
 نه تاب قرار و نه پای گریز  
 که مو بر سر و سر بتن بار بود  
 نشد دشمن از جای چون **کوه قاف**  
 ز یکدیگر البته پاشیده بود  
 بهر سو که مردانه میگردرو  
 نمیگشت کمتر ز صد پهلوان  
 بخاطر نمی آورد روزگار  
 ظفر گر نمیشد دمی همقرین  
 میان یلان روسیه میشدند  
 جبین سای شد داور سرفراز  
 بمردی کمر بست و بازو کشود  
 کشیدند شمشیر کین از غلاف  
 بارض و سما لرزه انداختند  
 ز خورشیدومه زد بس هر دو دست  
 چو طوفان آتش بهم ریختند  
 گریبان هم را بسان اجل  
 نکرده رحمی باحوال هم  
 بیگم شد از زندگی بی نیاز

ز بسیاری کشته آن پهن دشت  
گر اندک فزون میشدی سیل خون  
ز تیغ هژبران با فر و هنگ  
پی آنکه شاید از آن رستخیز  
عنان تافت از عرصه دار و گیر  
ولیکن ندانست آن بی مال  
ظفر صید گردان آهن کلاه  
بشمشیر خونریز نام آوران  
بسی هر کجا میوزد تند باد  
شود پر توافکن چورخشنده مهر  
پذیرفته تا نفس هستی جهان  
چراغی کسی گر فروزد بشب  
بهر لحظه گیرد کلاه از سری  
از آنست تغییر لیل و نهار  
ز کیتی نشد هر که عبرت پذیر  
بیا ساقی آن باده خوشگوار  
بمن ده که من منکر زاهدم  
مغنی دف عیش را ساز کن  
با هنگ یک نغمه دلفروز

سراسر همه یشته چون کوه گشت  
یل چرخ میگشت از و سرنگون  
بخصم بدانندیش شد عرصه تنگ  
سلامت تواند بدر رفت نیز  
چور و به که بگریزد از پیش شیر  
فرار از اجل باشد امری محال  
شتابان شدند از پیش کینه خواه  
نماندند از نام افغان نشان (۱) ۱۶۴۰  
کجا خیل پشه تواند ستاد  
ز انجم نماند اثر در سپهر  
همین سان بود گردش آسمان  
سیه بخت روزش کند بسی سبب  
گذارد بفرق سر دیگری  
که دنیا نگیرد بیک کس قرار  
ز نگرفته عبرت تو عبرت بگیر  
که باشد ز جمشید جهم یادگار  
میرد تو و مطرب و شاهدم  
مرا خوشدل از شور شهنواز کن ۱۶۵۰  
شب محنتم را بدل کن بروز

(۱) این جنگ در سال ۱۱۴۲ اتفاق افتاد و اشرف پس از شکست در زرقان، ۴ کیلومتری شمال شرقی شیراز مغلوب و منهزم گشت و ناچار بقندهار گریخت و حسین افغان برادر محمود افغان ابراهیم نامی را بر سر راه وی فرستاده او را بکشت.

توجه نواب صاحبقران از فارس باصفهان و نشاندن پادشهرزاده را  
 باورنك سلطنت و دشورت باسپه سروران بجهت تسخیر قلمرو  
 آذربایجان (۱)

<p>طرازنده نقاش بهزاد دست          که چون کشور فارس کردید پاک          در آمد ز شیراز تا قندهار          سران بزرگان ایران زمین          برای نگهبانی هر دیار          چو شد ساخته کار آن بوم و بر          بر افراخت رایات نصرت نشان          ز گرد سم و خش آن بی نظیر          ۱۶۶۰ پس از آنکه از زحمت راه دست          بیاراست بزم خدیوانه‌ئی          ز اعیان و اشراف آن بوم و بر          طلب کرده هر جا که کار آگهیست          نشستند اهل خرد جا بجا          ز بردست خود پورشه را نشانند          که ای حاضران حمیده خصال</p>	<p>ز سنبل چنین بر سمن نقش بست          ز آرایش دشمن خشمناک          بزیر نگین جهان شهریار          نهادند بر آستانش جبین          فرستاد حکام حکمت شمار          هوای قلمرو فتادش بسر          از آن مملکت جانب اصفهان          چو چشم صفا هانیان شد منیر          در ایوان فرمانروایی نشست          که جنت بود پیشش افسانه‌ئی          هم از نامداران نصرت اثر          ز دانش بسوی مآلش ره‌یست          ستادند خدمتگزاران پیا          چنین گوهر از درج لعلی فشاند          پسندیده رایان نیکو فعال</p>
--	---

(۱) بنا بقول برخی از مورخین نادرشاه پس از فتح شیراز در سال ۱۱۵۳ از راه کوه دیلو به بشوش رفت و در فول رفت و از آنجا بیرون آمد و انگاه بهمدان رفت و با عثمان پاشا که از جانب دولت عثمانی بهمدان را متصرف بود جنگ کرده بر او غالب آمد ، نیمور پاشا حاکم وان باسی هزار سپاهی بملا بر آمده شکستی فاحش یافت بغداد گریخت نادرشاه به طرف بغداد رفت و از آنجا بتبریز رانده عسا کر عثمانی را هزیمت داد وان بعضی چون آفاسادق نوشته اند نادرشاه پس از فتح شیراز باصفهان بازگشت و بر حسب عهد و پیمانی که در خراسان با شاه طهماسب بسته بود که بعد از فتح اصفهان و دفع افغان حکومت خراسان و کرمان و مازندران با نادرشاه باشد بنابراین شهرهای مذکور از تصرفات شاه طهماسب موضوع شده و شاه طهماسب را در اصفهان بر تخت سلطنت موردونی متمکن ساخته و خود روانه خراسان گردید و در این ولایت نادر سکه بنام نامی حضرت امام رضا علیه التحیه و الثناء زد .

بحمدالله از لطف جان آفرین  
گلستان این ملک بی خار شد  
طربناک گشتند غم پیشه ها  
بآرام پیوسته همدم شدید  
چو کشورگشایی شده لازم  
بدولت ظفر چون مرا رهبرست  
بشزاده خویش یاری کنید  
گذارید سر بر خط بندگی  
که او وارث تاج شاهنشهیست  
بزرگ شما بوده است از نیا  
که هستید خود آگه از حال او  
فزون از دو صد سال هم پیش ازین  
جز آبا و اجداد این سرفراز  
بدانسانده باشد مرا مدعا  
کنم دشت دردشت را در زمان  
سخن کوتاه القصه کاری کنید  
سپه سروران فریدون غلام  
ستایش کنان بعد رسم ادب  
که ای لطف عام تو از حد برون  
ظفر همسفر دولتی یار باد  
بدانسانکه از لب فشاندی کهر  
همه از کمین بندگان تو ایم  
بحکم تو ای داور دارو کیر  
که از دولت تو بفرخندگی  
بما حضرتت راست حق حیات

ظفر همعنان شد باصحاب دین  
تهی از عدوی ستمگار شد  
برون رفت تشویش از اندیشه ها  
براحت قرین فارغ از غم شدید ۱۶۷۰  
بملک قلمرو کنون عازم  
تماشای تبریز هم بر سرست  
شب و روز خدمتگزاری کنید  
اطاعت کنیدش بفرخندگی  
پذیرای اورنگ ظل اللهیست  
چه حاجت که وصفش نمایم ما  
بهر کس عیانست احوال او  
نبودست کس شاه ایران زمین  
که باشد بفرمانروایی نیاز  
نیارید اگر خدمتش را بجا ۱۶۸۰  
ز جو باره صدجوی پر، خون روان  
چو پرسم توانید عذر آورید  
پسندیده رایان صاحب کلام  
پی عرض مطلب گشادند لب  
دل دشمنت بساد از غصه خون  
خداوند کارت نکهدار بساد  
نییچیم هرگز ز حکم تو سر  
سک چاکر آستان توایم  
چگونه نکردیم فرمان پذیر  
نمایند ایرانیان زندگی ۱۶۹۰  
که بودیم در دست بدخواه مات

یقینست شهزاده نیک بخت  
 نیاموخته لیک در روزگار  
 نباشد اگر سایه ات بر سرش  
 کند همچو عهد پدر آنجناب  
 دو باره بدلداری حاضران  
 که سازید فارغ زغم خویش را  
 شمارا غرض خاطر از هر جهات  
 بخود عهد کردم که از دشمنان  
 ۱۷۰۰ اگر زنده ماندم بدون جهات  
 کمارند همت چو اندر جهان  
 از آن کار، انجام نایافته  
 چو گردید بر حضرتم همسفر  
 مه رایتم کشت زیب سپهر  
 رسولم معین و خدا یاورست  
 کجا میگذارم که ماند اثر  
 ز فرمان من قیصر ار سر کشد  
 چنانش نمایم بد تیغ ظفر  
 مطیعم نکردد اگر شاه روس  
 ۱۷۱۰ بخاقان ترک و سپهدار هند  
 نمایم همان را بروز نبرد  
 شود همبردم گر افراسیاب  
 هژبران نام آور ارجمند  
 کنم پوست از سر سرانرا همه  
 نمایم اسکندر نامدار  
 شود چون جهانم سراسر تمام

بود وارث خاتم و تاج و تخت  
 طریق سپهداری و گیر و دار  
 نکردی بفرماندهی رهبرش  
 جهانرا زاهمال و غفلت خراب  
 شد از لعل صاحبقران درفشان  
 بخاطر میسارید تشویش را  
 بود جمع ای صاحبان شکات  
 بود تا در اقلیم ایران نشان  
 نکردم عنان تاب سوی کلات  
 بکاری بزرگان و نام آوران  
 زمردی نگردند رو تافته  
 ز الطاف دادار فتح و ظفر  
 فزاینده نور خورشید و مهر  
 فزونم ز خیل ملک لشکرست  
 ز ظالم نهادان بیداد گر  
 پی رزم و پرخاش لشکر کشد  
 که از نام قیصر نماند اثر  
 کشم بر نشیمنش ز تخت جلوس  
 بگردن فرازان افغان و سغد  
 که با رویتن رستم کرد کرد  
 گشد لشکر بیحد و بیحساب  
 بحکم کشان آوردش نژند  
 کنم بنده گردنکشانرا همه  
 جهانگیر در عرصه گیر و دار  
 بسان سکندر مستخر تمام

جهانرا چنان سازم از عدل و داد  
 نیارد بعهدم کسی بر زبان  
 پس از آنکه از لطف جان آفرین  
 بآیین زهاد پرهیزگار  
 نمایم خدا را ستایش گری  
 دوباره گشادند حضار لب  
 که ای داور آسمان آستان  
 بود آفتاب رخت بی زوال  
 عدوی تو پیوسته غمناک باد  
 ز گردش نیفتاده تا آسمان  
 تخلف ز امرت نه یارای ماست  
 بدینسان چو کردند ختم سخن  
 خدیو زمان نیز بنواختشان  
 نشانید شهزاده را شاد کام  
 سر افراز کردش بتاج شهبی  
 سران از پی خدمتش روز و شب  
 برسم شهان نام آن تساجور  
 بفرمود تا مردم از عیش و سرور  
 بدانسان نهادند بنیاد عیش  
 چنان گرم گردید بازار عیش  
 بدل شد غم و غصه روزگار  
 متاع طرب در جهان باب شد  
 ز نخل فرح هر کسی خورد بر  
 بساطی بهر گوشه چید انبساط  
 نوا مطرب از نغمه جانفزا

که پیر خرد را نیاید بیاد  
 ز آیین و انصاف نوشیروان  
 جهانرا کنم رشک خلد برین  
 کنم شیوه انزوا اختیار ۱۷۲۰  
 که عارست بر حضرت تم سروری  
 بعرض و ثنایش بر رسم ادب  
 سلیمان حشم سرور شه نشان  
 خمد قد خصمت زغم همچو دال  
 ز تیغ جفا سینه اش چاک باد  
 بود دولتت در جهان جاودان  
 دهی هر چه فرمان پذیرای ماست  
 بیستند حضار درج دهن  
 بتاج سعادت سر افراختشان  
 بجای پدر با دو صد احترام ۱۷۳۰  
 نشاندهش باورنگ ظل الهی  
 نهادند بر سینه دست ادب  
 بکیتی چو گردید سکه بزر  
 جهانرا نمایند دارالسرور  
 تو گفتی که کردند ایجاد عیش  
 که گردید زاهد طلبکار عیش  
 بشادی چو ایام وصل نگار  
 ملال و غم و غصه نایاب شد  
 شد از گلشن خرمی بهره ور  
 جهان سر بسر گشت بزم نشاط ۱۷۴۰  
 رسانید هر بینوارا نوا

حیاتی ز می تا لب جام یافت  
 بهر محفلی همچو بلبل هزار  
 زبس زاهد خشک شد تر دماغ  
 چو عنقا نهان گشت رنج و الم  
 ز عشرت بدانگونه شد **اصفهان**  
 همه پنبه خامشیهای پیش  
 بدانگونه زد قهقهه صبح و شام  
 نوازش زبس دید از هر طرف  
 ۱۷۵۰ غجک هر طرف نغمه انگیز شد  
 بیا ساقی ای شاهد مدعا  
 بمن ده از آن آب آتش اثر  
 بیا مطرب ای نور چشم دلم

ز لعل لب نو خطان کام یافت  
 نوا شد نمودند عشاق وار  
 چو بلبل نشیمن کهن گشت باغ  
 نیاورد کس بر زبان نام غم  
 که بروی حسد برد کد جهان  
 صراحی بر آورد از گوش خویش  
 که میرفت آب دهانش مدام  
 ز شادی نکنجید در پوست دف  
 ز عشرت **صفاهان** فرح خیز شد  
 که در بزم ما نیست بیتو صفا  
 که پیوسته خیزد ز موجش شرر  
 که خالیست جای تو در محفلم

تریچه نو آب صاحبقران از اصفهان بتسنیر همدان و معاربه  
 یا سرهسگر قیصر روم و مظفر گشتن با آن بد اندر شمرم و تسنیر  
 آن سرز و پوم

ظفر همعنان سرور تاج بخش  
 پس از تاج بخشی بحسب المراد (۱)  
 هوای قلمرو فتادش بسر  
 بحکم جهانگیر مالک رقاب  
 نبرد آزمایان فرخ جبین  
 دلیران خونخوار نصرت مال  
 ۱۷۶۰ بجولانگریهای میدان کین  
 بیستند بر ناقه رویینه کوس

بکشور کشایی چنین راند رخس  
 بدونیک را ساخت از خویش شاد  
 ز اقبال شد با ظفر همسفر  
 مه سر علم گشت گردون حباب  
 بیشت تکاور نهادند زین  
 کمر تنگ بستند بهر جدال  
 شدند از دلیری تکاور نشین  
 تزلزل فکندند بر روم و روس

(۱) نسخه، ن، چو حسب المراد



به نای زرین نوبتی دم دمید  
جهان چون در آورد نوسن بزیر  
بشوکت روان شد از آن بوم و بر  
چو فتح و ظفر در رکابش روان  
غریب و روارو در آمد بلند  
ز کلکون علمهای فرخنده فال  
ز سم ستوران زرینه زین  
که بنمود در چشمه آفتاب  
در اندک زمانی بفرّ و شکوه  
چو گردید آکه سپهدار روم  
شد آماده عرصه گناه نبرد  
خروشید مانند سیل بهار  
صف آرا شد آن سرکش تندخو  
خدیو زمان شیر دشمن شکار  
دو عالم بلا آن دو محشر گروه  
پی رزم و کین در خروش آمدند  
غریب و دهل آنچنان شد بلند  
چنان نعره زد ازدهای نفیر  
ز سم ستوران فرخنده فر  
علم پنجه همراه خورشید زد  
تو گفتی که از پرچم طوقها  
بر آمد درنگ کیانی کمان  
بنام آوران شد خدنگ بلا  
ز برق تفکهای آتش فشان  
عمودی که شد آشنا با سپر

سرافیل را هوش از سر پرید  
چو خورشید بنشست بر پشت شیر  
ظفر همسفر دولتش راهبر  
سپه سروران سکندر نشان  
زمین آسمان شد ز سم سمند  
رخ شاهد روز گردید آل  
چنان کرد بر شد بچرخ برین  
تیمم **مسیحای** گردون جناب  
رسیدند نزدیک **الوند کوه** ۱۷۷۰  
ز کرد سپاه قیامت هجوم  
بر آورد از **کوه الوند** کرد  
بیاراست لشکر پی کارزار  
بدخیل و حشم گشت پر خاشجو  
بیاراست قلب و یمین و یسار  
کشیدند صف چون بفرّ و شکوه  
چو دریای قلازم بجوش آمدند  
که بنیاد افلاک از جای کند  
که شد آب از زهره نره شیر  
زمین و زمان خورد بر یکدگر ۱۷۸۰  
سنان میل در چشم ناهید زد  
کشودند افلاک بند قبا  
خدنگ بلارا هدف گشت جان  
نماینده راه شهر فنا  
بهر گوشه طوفان آتش عیان  
در آورد گاو زمین را بسر